

فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی  
سال پنجم، شماره یازدهم  
تابستان ۱۳۹۰

## مثنوی دکان فقر و فنا\* (فقر در مثنوی)

دکتر مهین پناهی\*\*  
شیرین فتحی\*\*\*

### چکیده

فقر از اصطلاحات و تعابیر کلیدی و مهم در عرفان و تصوف است و در تمام منابع و میراث مکتوب عرفانی، مدخل مخصوص و خاصی بدین مقوله، اختصاص یافته است و در نگاه تخصصی، فقر از پایه های اساسی طریقت بوده و این مقام در مثنوی بحث شده است و مولانا، نگاه و نظر تازه و نوی را در این باب ارائه نموده است. با مطالعه و بررسی شش دفتر مثنوی و مقایسه آن با تعاریف مشایخ پیشین و تطور معنایی «فقر»، این نتیجه، حاصل شد که فقر در مثنوی، به معنای عدم املاک، عدم تعلق قلبی به غیر خدا، فنا و نیاز «إلی الله»، به کار رفته است. هم چنین مولانا بین فقر ممدوح و فقر مذموم، فرق قایل است؛ گرچه بیشتر، فقر در مثنوی، مترادف با فنا به کار رفته است؛ و در این معنی، بیشتر شامل فقر صفاتی است هر چند که مولوی به فقر ذاتی بیشتر پرداخته است.

**کلیدواژه‌ها:** فقر، مولوی، مثنوی، فنا، فقر صفاتی و ذاتی.

\*- تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۰۸/۱۱ تاریخ پذیرش: ۹۱/۰۲/۲۱

\*\* - دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء(س).  
Email: panahi\_mah@yahoo.com

\*\*\* - کارشناس ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء(س).

## مقدمه

فقر در لغت به معانی «کندن، سوراخ کردن، درویشی، گدایی، تنگدستی، افلاس، احتیاج، پریشانی، مفلسی، گرسنگی» است<sup>۱</sup> و به طور کلی فقر و مشقتات آن، چهارده بار در قرآن کریم به کار رفته است.<sup>۲</sup>

در احادیث پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع)، نیز درباره فقر، سخنان بسیاری در دست است که از مجموع این آیات و احادیث می توان به دو نوع فقر ممدوح و مذموم پی برد.

فقر ممدوح، آن است که پیامبر اکرم (ص) بر آن مباهات کرد: «الفقرُ فخری و به افتخراً علی سائر الانبیاء» (مجلسی ۱۴۰۳: ۳۲)؛ فقر فخر من است و من به آن افتخار می کنم بر سایر پیامبران. هم چنین آن حضرت، در دعایی، این فقر را از خداوند متعال مسألت نمود: «اللَّهُمَّ جِئْنِي مَسْكِينًا و اُمْتِنِي مَسْكِينًا و احشُرْنِي فِي زَمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» (همان: ۱۷)؛ خداوندا مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و با مساکین محشور فرما.<sup>۳</sup>

از احادیث بسیاری می توان فقر مذموم را چنین توصیف کرد: فقر مادی، نداشتن امکانات زندگی به قدر کفاف، اظهار نیاز به مردم، برانگیزنده خشم و غضب، مایه کفر و حتی قتل است.<sup>۴</sup>

امام صادق (ع) از رسول اکرم (ص) نقل کرد: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۲۹)، نزدیک است که فقر به کفر منجر شود. امام علی (ع) فرمود: «إِنَّ الْفَقْرَ مَدَّةٌ لَهُ لِلنَّفْسِ، مَدْهِيْشَةٌ لِلْعَقْلِ، جَالِبٌ لِّلْاِعْوَامِ» (تمیمی، ۱۳۶۶: ۸۹۸)؛ فقر، نفس انسان را خوار می کند و خرد را شکسته می سازد و غم و اندوه را به سوی آدمی می کشاند.

هم چنین آن حضرت، در نهج البلاغه به محمد حنیفه می فرماید: «يَا بَنِيَّ اِنِّيْ اُخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنْهُ فَاِنَّ الْفَقْرَ مَنَقُضَةٌ لِلدِّينِ، مَدْهِيْشَةٌ لِلْعَقْلِ و دَاعِيَةٌ

لِلْمَقْتِ» نهج البلاغه، حکمت ۳۱۹) ای فرزندم! من از تهیدستی بر تو هراسناکم؛ پس از فقر به خدا پناه ببر. که همانا فقر باعث کاستی در دین، سرگردانی عقل و مایه کینه و دشمنی است. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «أَلْفَقْرُ أَشَدُّ مِنْ الْقَتْلِ» (مجلسی ۱۴۰۳: ۴۷)؛ فقر از قتل بدتر است.

از مجموع احادیث، درباره فقر می‌توان فقر ممدوح را «فقر الی الله» دانست که این نوع فقر، باعث نزدیکی بنده به خداوند متعال می‌شود. این فقیر، تمام توجهش به سوی خداست و موجب این فقر، طلب رضایت، خشنودی و طاعت خداوند است و فقیر در آن شکیبیا و صابر است و در نهایت، عدم تعلق به ماسوی الله و بی‌نیازی از غیرخداوند است. از احادیث مربوط به فقر، می‌توان نتیجه گرفت فقری که بر اثر کاهلی و یا عوامل اجتماعی عارض می‌شود و توکل به خداوند، در فقیر به اندازه‌ای نیست که او در فقر شکیبیا باشد؛ او را وادار به ارتکاب اعمال ناشایست می‌کند، مذموم است این فقر، آفت ایمان و تقوای آدمی است و نه تنها فخری به آن نیست بلکه باید از آن به خداوند پناه برد چنان که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ» و فرمود: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا» (فروزانفر، ۱۳۷۶: ۱۷۱) نزدیک است که فقر به کفر بینجامد.

#### ۱. تعریف فقر نزد صوفیه

مشایخ صوفی نیز، با استناد به آیات و احادیث، از فقر سخن گفته‌اند و آن را مقامی رفیع در سیر و سلوک دانسته‌اند؛ چنان که ابونصر سراج فقر را چهارمین مقام دانسته است (سراج، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

در دوره اول تصوف، که به مکتب زهد معروف است، فقر از مؤلفه بارز این مکتب است و علت آن، اوضاع نابسامان اقتصادی و عزلت سیاسی زاهدان به جهت ظلم و جور امویان است. در این دوره، فقر، فخر است، و فقر عدم املاک،

معنی می شود چنانکه رابعه عدویه (وفات ۱۳۵ هـ. ق) از بزرگان این دوره، دو درم، در دست داشتن را موجب انحراف از راه بیان کرد (عطارد، ۱۳۷۲: ۷۹) گویند روزی مردی ده هزار درم برای ابراهیم ادهم هدیه آورد، ابراهیم نپذیرفت و گفت: می خواهی که نام من با این ده هزار درم از دیوان درویشان بیرون کنی؟ و ابو عبدالله ابن جلا گفت: صوفی فقیری است مجرد از اسباب (همان: ۴۹۸) هم چنین گفت «الْفَقْرُ لَا يَكُونُ لَكَ وَ إِذَا كَانَ لَا يَكُونُ لَكَ. فقر، این است که چیزی نداشته باشی و اگر هم داشته باشی مال تو نباشد» (مستملی بخاری ۱۳۶۳: ۱۲۴۲). بنابراین ابتدا در مکتب زهد از فقر به عدم املاک تعبیر می شد.

در دوره دوم تصوف که به مکتب کشف و شهود، معروف است و از قرن سوم از بایزید بسطامی آغاز شد؛ فقر به معنای عدم وابستگی به کار می رفت نه خلو دست و عدم املاک. چنان که جنید گفت: «الْفَقْرُ خُلُو الْقَلْبِ مِنَ الْأَشْكَالِ، فقر خالی شدن دل است از اشکال» (هجویری، ۱۳۷۵: ۳۱).

هجویری صفای دل و عدم تعلق قلبی را حقیقت فقر معنا کرده است: «فقر را رسمی و حقیقتی است. رسمش افلاس اضطراری است و حقیقتش اقبال اختیاری؛ آن که رسم دید به اسم بیارامید و چون مراد نیافت از حقیقت برمید و آن که حقیقت یافت روی از موجودات برتافت و به فنا کل اندر رویت کل به تکامل شتافت» (هجویری ۱۳۷۵: ۳۰) و گفته است «فقر، فراغت دل از ما دون و غنا، مشغولی دل به غیر» است (همان: ۳۶).

هجویری، فقر را مقام انسان و غنا را مقام حق تعالی دانسته است (همان). امام محمد غزالی نیز مانند هجویری، آیه شریفه «اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ» را دال بر فقر مطلق و ذاتی انسان، و غنا را شایسته خداوند تلقی کرده است. غزالی، تهی بودن دل از تعلقات را فقر نامید» (غزالی، ۱۳۶۹: ۵۵۲).

عین القضاة همدانی نیز فقر حقیقی را رهایی قلب از تعلق، تعریف کرد؛ «مقام تصوف، اول زهد باشد و اعراض از جمله موجود؛ پس صفات حق تعالی، صوفی را از همه صفات ذمیمه و بشریت صفا دهد و زاهد و صوفی حقیقی شود آن گاه روی نماید که اذاتم الفقرُ فهو الله» (عین القضاة، ۱۳۷۰: ۱۱۳).

گرچه در قرن پنجم هجویری از فنای فقر و عدم آن سخن گفت اما در قرن هفتم عطار فقر را به طور صریح مترادف با فنا به کار برد و مقام هفتم دانست:

هفتمین وادی فقر است و فنا      بعد از این روی روش نبود تو را  
در کشش افسی، روش گم گرددت      گر بود یک قطره، قلمزم گرددت

(عطار، ۱۳۸۷: ۳۲۵۵ - ۳۲۵۴)

در جمع بندی تطور معنای فقر تا زمان مولوی، می توان چنین گفت که ابتدا فقر به معنای عدم املاک و بعد عدم وابستگی و سپس نیاز الی الله و مترادف با عدم و فنا به کار رفته است.

## ۲. فقر در مثنوی

طریقت، از جاده فقر می گذرد. رهایی از نفس و تعلقات آن - که مانع سالک برای رسیدن به مبدأ هستی است - فقر الی الله است و بدون ترک دنیا و ماسوی الله امکان پذیر نیست.

جلال الدین مولوی در جای جای مثنوی به همه معانی فقر، اشاره کرده است. توجه مولوی به فقر، در دفترهای شش گانه به ترتیب تطور معنای فقر نیست بلکه به اقتضای سخن، از فقر در معنای مختلف آن سخن گفته است.

### الف) فقر به معنای عدم املاک

مولوی، فقر به معنای عدم املاک را برای سالک پسندیده دانسته است؛ زیرا رضایت به فقر، طمع ستمکاران از آدمی را قطع می‌کند و این همان دلایل گرایش به فقر و زهد در دوره‌ی اول تصوف است:

هین مشو چون قند پیش طویان	بلکه زهری شو شو ایمن از زبان
یا برای شادمانی در خطاب	خویش چون مردار کن پیش کلاب
پس خضر کشتی برای این شکست	تا که آن کشتی ز غاصب باز رست
«فقر فخری» بهر آن آمد سنی	تا ز طماعان گریزم در غنی
گنج‌ها را در خرابی زآن نهند	تا ز حرص اهل عمران وارهند

(مولوی، ۱۳۷۴، د: ۵؛ ب: ۷۱۶-۷۱۲)

وی ترس از فقر را از وسوسه‌های شیطان دانسته است:

زان که شیطانش بترساند ز فقر	بار گیر صبر را بکشد به عقر <sup>۵</sup>
از بُبی بشنو که شیطان در وعید	می‌کند تهدیدت از فقر شدید

(همان: ب: ۶۱-۶۰)

بنابراین، دنیا با رغبت به زاهد سعی می‌کند او را بفریبد:

ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش	پیش آمد پیش او دنیا و بیش
--------------------------------	---------------------------

(همان، د: ۱؛ ب: ۴۷۹)

پس باید از غرور به دنیا بر حذر بود:

مال دنیا شد تبسم‌های حق	کرد ما را مست و مغرور و خَلَق
فقر و رنجوری به استتای سند <sup>۶</sup>	کآن تبسم، دام خود را بر کند

(همان: ب: ۳۰۴۱-۳۰۴۰)

مولوی، در تمثیل خر سقایی - که آرزو می‌کرد به جای اسبان تازی سلطان باشد - به این نکته اشاره می‌کند که نجات حقیقی در فقر اختیاری و عدم

وابستگی به مظاهر دنیا است؛ نه در ظواهر دنیوی و مادیات که برخی برای کسب نعمت‌های دنیوی، خود را به رنج و عذاب می‌اندازند:

آن خـر آن را دید و می‌گفت‌ای خدا      من به فقر و عافیت دادم رضا  
زان نوا بیزارم و ز آن زخم زشت      هر که خواهد عافیت دنیا بهشت

(همان، د: ۵: ۲۳۸۱-۲۳۸۰)

### ب) برتری فقر بر غنا

یکی از برتری‌های فقر بر غنا، امکان رعایت تقوی در فقر است و ناامیدی نفس از حرص است:

فقر از این رو فخر آمد جاودان      که به تقوی ماند دست نارسان  
ز آن غنا و ز آن غنی مردود شد      که ز قدرت صبرها بدرود شد  
آدمی را عجز و فقر آمد امان      از بلای نفس پر حرص و غمان

(همان، د: ۳: ۳۲۵۸-۳۲۸۳)

فقر ایمنی برای عارف است:

راهزن هرگز گدایی را نزد      گرگ، گرگ مرده را هرگز گزد  
خضر کشتی را برای آن شکست      تا تواند کشتی از فجّار رست  
چون شکسته می‌رهد اِ شکسته شو      امن در فقر است اندر فقر رو

(همان، د: ۴: ۲۷۵۷-۲۷۵۵)

یکی از فواید فقر، کسر نفس است با فقر؛ فقر به معنای نداری است و موجب ناامیدی نفس از سرکشی است و باعث تضعیف آن می‌شود:

کرم کست آن اژدها از دست فقر      پشه‌ای گردد ز جاه و مال صقر  
اژدها را دار در برفِ فراق      هین مکش او را به خورشید عراق

(همان، د: ۳: ۱۰۵۸-۱۰۵۶)

بنابراین، نباید از فقر ترسید بلکه باید از فقر آفرین ترسید:

آن چنان کز فقر می ترسند خلق      زیر آب شور رفته تا به حلق  
گر بترسندی از آن فقر آفرین      گنج هاشان کشف گشتی در زمین

(همان: ب ۲۳۶-۲۳۵)

این تعاریف از فقر با معنای فقر در مکتب زهد - که عدم املاک است -  
مطابقت دارد.

مولوی ضمن تأیید فقری - که نتیجه تقواست - کاهلی و فقر حاصل از آن را  
نکوهیده می داند. چنان که در تمثیل فروختن صوفیان، بهیمة مسافر و سماع  
صوفیان؛ اگر چه موضوع داستان، تقبیح تقلید کورکورانه است؛ اما به رفتار  
ناهنجار صوفیان بر اثر فقر که خر مهمان را می فروشند اشاره کرده است:

صوفیان تقصیر بودند و فقیر      کاد فقر آن یعنی کفر آ بیبر  
ای توانگر تو که سیری هین مخند      بر کژی آن فقیر دردمند

(همان، د: ۵۱۸-۵۱۷)

مولوی در آسیب شناسی فقر، به حدیث شریف «کاد الفقر أن یكون کفراً»  
(فروزانفر، ۱۳۷۶: ۱۷۱) توجه ویژه داشته و فقر اختیاری عارفان را ستوده است نه  
فقر ناصبوران و حریشان را که خطر ناهنجاری های فراوان در آن درج است:

غالب آمد حرص و صبرش بد ضعیف      بس گلوها که برد عشق رغیف  
ز آن رسولی کش حقایق داد دست      کاد فقر آن یكون کفر آمد است

(مولوی، ۱۳۷۴، د: ۵: ب ۲۸۲۰-۲۸۱۹)

فقر برای مبتدیان سیر و سلوک، غول بخت برگشتگی است:

طفل راه فقر چون پیری گرفت      پیروان را غول ادباری گرفت

(همان، د: ۴: ب ۱۴۴۹)



یعنی بین فقر زاهدانه با گدایی فرق اساسی وجود دارد:  
 گدا از کاهلی بر مردمان دست دراز می‌کند؛ اما فقیر، صالحی است که به  
 بی‌نیازی رسیده است.

گفت صالح را گدا گفتن خطاست	کو غنی القلب از داد خداست
در قناعت می‌گریزد از تُقی	نه از لئیمی و کسل همچون گدا
قُتسی کان از قناعت وز تُقاست	آن ز فقر و قُلت دونان جداست

(همان: ب ۳۳-۳۱۳۱)

### ج) تقابل فقر مادی و معنوی

مولوی در تمثیل «اعرابی درویش و ماجرای زن» او به تقابل فقر مادی و فقر  
 معنوی پرداخته و نتیجه گرفته است که فقر مادی با تلاش، مرتفع می‌شود در  
 حالی که فقر معنوی مقامی است که رسیدن به آن دشوار است و شایسته صاحب  
 جمالان معنوی است:

گفت‌ای زن تو زنی یا ابوالحزن	فقر فخر است و مرا بر سر مزن
مال زر سر را بود همچون کلاه	کل بود او کز کله سازد پناه
آنکه زلف جعد و رعنا باشدش	چون کلاهش رفت خوشتر باشدش
مرد حق باشد به مانند بصر	بس برهنه به که پوشیده نظر

(همان، د: ۱: ب ۲۳۴۵-۲۳۴۶)

این فقیران محترمند و نباید به آنان به چشم حقارت نگریست:

کار درویشی ورای فهم توست	سوی درویشی بمنگر سست سست
زان که درویشان ورای ملک و مال	روزی دارند ژرف از ذوالجلال

(همان، ب ۲۳۵۴-۲۳۵۲)

وی فقر را توأم با صبر توصیه می‌کند:

صبر کن با فقر و بگذار این ملال      زان که در فقر است نور ذوالجلال

(همان: ب ۲۳۷۴)

سرانجام مولوی به «والله الغنی و أنتم الفقراء» (سوره محمد: ۳۸) اشاره می‌کند که «مفتقر إلى الله» آینه جود و کرم حقند که از خود، فانی و به حق قائمند. آنان جود مطلقند و اینان از وجود خود فانی و باحق باقی‌اند: «إذا تمّ الفقر فهو الله» (انقروی، ۱۳۷۴: ۱۴۰۲) «وبهم یمطرون و بهم یرزقون» (همان). فقیران غیر از اینان مرده و پژمرده‌اند:

بس گدایان آینه جود حق‌اند      و آن که با حق‌اند جود مطلق‌اند

(مولوی، ۱۳۷۴، د: ۱: ب ۲۷۵)

#### د) فقر و سرخوشی

فقیر حقیقی از فقر خود و ریاضت خود سرخوش است. همان طور که آهن برای یافتن رنگ آتش و صفات کمال، بی‌محابا به آتش می‌رود و از این سوختن و آتشین شدن سرخوش است، نه مانند سیب و گلابی (انسان‌های کم ظرفیت) که با حرارت لطیفی، دگرگون می‌شوند و از تاب آتش و گرما بی‌نیاز می‌شوند:

سبب و آبی خامی دارد خفیف	نه چون آهن تابشی خواهد لطیف
لیک آهن را لطیف آن شعله‌هاست	کو جذوب تابش آن اژدهاست
هست آن آهن فقیر سخت کش	زیر پتک و آتش است او سرخ و خوش
حاجب آتش بود بی‌واسطه	در دل آتش رود بی‌رابطه

(همان، ۲: ب ۸۳۱-۸۲۸)

آن چنان شادند در ذلّ و تلف	هم چو ما در وقت اقبال و شرف
برگ بی‌برگی همه اقطاع اوست	فخر و خواریش افتخارست و غلُوست

(همان، ۳: ب ۴۵۱۹-۴۵۱۴)

فقر در باطن، تازگی و طراوت دارد فقر عارفانه راه رسیدن به بقا است. فقیر در ظاهر از مال دنیوی تهیدست است در باطن غنی بالله است:

گر قضا انداخت ما را در عذاب      کی رود آن خو و طبع مستطاب  
گر گدا گشتم گدا رو کی شوم      ور لباسم کهنه گردد من نوم

(همان، د: ۵: ب ۹۱۹-۹۱۸)

فقر مادی صوفی مبارک است:

صوفیی از فقر چون در غم شود      عین فقرش دابه و مطعم شود  
ز آنک جنّت در مکاره رسته است      رحم قسم عاجزی اشکسته است

(همان، د: ۴: ب ۱۸۵۷-۱۸۵۶)

فقر زاهدانه، خوشبختی است:

جنگ‌های خلق بهر خوبی است      برگ بی‌برگی نشان طویی است

(همان، د: ۳: ب ۹۸۹)

و زاهدی مانند ابراهیم ادهم، دولت فقر را به بهای ملک بلخ خریدار شد:

کورها کرد آن چنان ملک شگرف      برگزید آن حرف بس باریک حرف  
ملک هفت اقلیم ضایع می‌کند      چون گدا بر دلق سوزن می‌زند

(همان، د: ۲: ب ۳۲۱۵-۳۲۱۴)

زیرا نتیجه فقر و نیاز إلى الله، استغنا است:

چون که با بی‌برگی غربت بساخت      برگ بی‌برگی به سوی او بتاخت  
خوشه‌های فکرتش بی‌کاه شد      شیروان را رهنما چون ماه شد

(همان، د: ۳: ب ۲۷۶۲-۲۷۶۱)

این گنج فقر و استغنا را باید پنهان کرد:

دانه پنهان کن به کلی دام شو      غنچه پنهان کن گیاه بام شو

هر که داد او حُسن خود را در مزاد      صد قضای بد سوی او رو نهاد  
 حیل‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها      بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها  
 دشمنان او را ز غیرت می‌درند      دوستان هم روزگارش می‌برند

(همان، د: ۱: ب ۱۸۳۷-۱۸۳۴)

مولوی در این بیت‌ها فقر را جمال تلقی می‌کند که باید سالک آن را از مردم پنهان کند زیرا توجه مردم را جلب می‌کند و سرمایه صفا و خلوص او در راه فقر را تاراج می‌کنند.

#### ه) فقر به معنای ترک تعلق قلبی

همان طور که گذشت فقر در مکتب کشف و شهود، ابتدا به معنای ترک تعلق قلبی از طرف مشایخ این دوره مطرح شد. مولوی نیز فقر را در تمثیل درویشی که در کشتی به دزدی متهم شد؛ فقر عارفانه را ترک تعلق از ماسوی معنی کرده نه تنگدستی. چنین فقیری، مخزن گوهرهای معنوی و ملکوتی است، و به خاطر چنین فقیرانی، سوره عبس بر پیامبر اکرم (ص) نازل شد:

گفت از تهمت نهادن بر فقیر      وز حق آزاری پی چیزی حقیر  
 حاشا لله بل ز تنظیم شهان      که نبودم بر فقیران بد گمان  
 آن فقیران لطیف خوش نفس      کز پس تعلیمشان آمد عبس  
 آن فقیری بهر پیچاپیچ نیست      بل پی آن که به جز حق هیچ نیست  
 متهم چون دارم آنها را که حق      کرد امین مخزن هفتم طبق

(همان، د: ۲: ب ۳۴۹۸-۳۴۹۴)

در دوره کشف و شهود، واژه فقیر مترادف با عارف به کار رفت و همین معنا در مثنوی نیز به کار رفته است:

برگ بی‌برگی نشان عارفی ست      زردی زر سرخ رویی صارفی ست

(همان، د: ۴: ب ۲۰۵۳)

مولوی ترس از فقر را میمون نمی‌داند؛ چنان که در تمثیل گریختن مرد اجل رسیده در سرای سلیمان که به هندوستان گریخت ولی حضرت عزرائیل طبق فرمان و تقدیر حق، جان او را آن جا گرفت. مولوی با بیان این تمثیل می‌گوید مردم نیز از حرص به دنیا و فقر و نداری، می‌گریزند ولی باز هم گرفتار فقر و فاقه می‌شوند. فقر با روزی نهاده زایل نمی‌شود همان گونه که مرگ با ترس از مرگ، درمان نمی‌شود:

نک ز درویشی گریزانند خلق      لقمه حرص و امل زآند خلق  
ترس درویشی مثال آن هراس      حرص و کوشش را تو هندستان شناس

(همان، د: ۱: ب ۶۲-۹۶۱۹)

مولانا در این تمثیل به فقر به معنی عدم وابستگی و تعلقات نفسانی به دنیا و عوارض آن نظر دارد و به معنای فقر، در مکتب کشف و شهود نزدیک می‌شود. چنان که می‌گوید اگر آب در داخل کشتی است باعث غرق شدن کشتی می‌شود و اگر آب زیر کشتی باشد پشتوانه امنیت و نجات آن است. همین طور اگر عشق و محبت به مال دنیا نیز در دل انسان راه یابد باعث هلاک او می‌شود و اگر به مال دنیا دل نبندد و دل خود را با مهر حق تعالی پر کند و دل را از تسخیر غیر خدا و مال دنیا، مصون دارد، چه بسا مال دنیا برای او پشتوانه انجام کارهای نیک و عبادت می‌شود. یعنی عدم تعلق قلبی، مهم است هم چنان که حضرت سلیمان، عشق مال و ملک را از دل خود راند و با وجود پادشاهی عالم، خود را مسکین خواند:

مال را کز بهر دین باشی حمول      نعم مال صالح خواندش رسول  
آب در کشتی هلاک کشتی است      آب اندر زیر کشتی پشته است  
چونکه مال و ملک را از دل براند      زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند

(همان: ب ۹۸۶-۹۸۴)

مولوی در مثال دیگر دل تهی از حب مال دنیا را به کوزه خالی سربسته تشبیه کرده که روی آب می ماند؛ دل تهی از دنیا نیز در دنیا غرق نمی شود و آلوده دنیا نمی گردد:

کوزه سربسته اندر آب زفت	از دل پر باد فوق آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود	بر سر آب جهان ساکن بود
گرچه جمله این جهان ملک وی است	ملک در چشم دل او لاشی است

(همان: ب ۹۸۹-۹۸۷)

ملاحظه می شود مولوی بر عدم تعلق به دنیا، پافشاری نموده و آن را فقر ممدوح بلکه مقدمه فنا تلقی کرده است.

#### (و) فقر حقیقی یعنی نیل به فنا

نغمه های اندرون اولیا	اولاً گوید کهای اجزای لا
هین ز لای نفی سرها بر زیند	زین خیال و وهم سر بیرون کنید

(همان: ب ۱۹۲۶-۱۹۲۵)

برای رسیدن به این مرحله - که مقدمه بقا است - باید از عقل جزوی - که امور معاش را بر عهده دارد - گذشت اگر فرشته هم باشی اگر امور نفسانی مانند کبر و غرور را ترک نگویی اهریمنی:

عقل جزوی عشق را منکر بود	گرچه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست	تا فرشته لا نشد اهریمنی ست
او به قول و فعل یار ما بود	چون به حکم حال آیی لا بود
لا بود چون او نشد از هست نیست	چون که طوعاً لا نشد کرها بسی است

(همان: ب ۱۹۸۵-۱۹۸۲)

فناى حواس بشرى و اميال آن بقاى حقيقى و بقاءبالله است؛ چنان كه حق سمع و بصر و ادراك آنان شده، به حق مى بينند و به حق مى شنوند و به حق مى گویند. يعنى سمع و بصر و ادراك حواس ظاهرى در برابر ادراك معنوى را به اختيار مى بازند:

گفت نوح اى سرکشان من من نيم      من ز جان مرده به جانان مى زيم  
چون بمردم از حواس بوالبشر      حق مرا شد سمع و ادراك و بصر

(همان: ب ۳۱۲۵-۳۱۲۴)

جمله ما و من به پيش او نهييد      ملك ملك اوست و ملك او را دهيد  
چون فقير آييد اندر راه راست      شير و صيد شير خود آن شماسست  
زانك او پاكست و سبحان وصف اوست      بى نياز است او ز نغز و مغز و پوست

(همان: ب ۳۱۴۰-۳۱۳۷)

مولوى فقر و نياز الى الله را مورد آزمائش خداوند توصيف مى كند:

چون زند او فقر ما را بر محك      بس يقين را باز داند او ز شك  
چون شود جانش محك نقدها      بس بيند قلب را و قلب را

(همان: ب ۳۱۴۹-۳۱۴۸)

فقر، مترادف با نياز الى الله است كه موجب كسب افاضات روحانى از حق تعالى مى شود و بايد مراقب بود دامن نياز، با گناهان، آلوده نگردد و توفيقها سلب نشود:

هر كه را دامن درست است و معد      آن نثار دل بر آن كس مى رسد  
دامن تو آن نياز است و حضور      هين منه در دامن آن سنگ فجور  
تا ندرد دامنت ز آن سنگها      تا بدانى نقد را از رنگها

(همان، ۳د: ب ۲۲۷۶-۲۲۷۴)

هم چنان كه هجوبرى به موافقت آيه شريفه «الله غنى الحميد و اتمم الفقرا»، مقام خداوند را غنا دانست و مقام ذاتى انسان را فقر (هجوبرى، ۱۳۷۵: ۳۳) و از قول ابوبكر شبلى گفت: يستغنى شىء من دون الله (همان: ۳۷) مولوى نيز مانند

هجویری، فقر را ذاتی آدمی دانسته و درک این نوع فقر را به منزله رهایی از قفس دنیا تلقی کرده است:

آدمی در بند دنیا ز آن بود      تا بود کافلاس او ثابت شود

(مولوی، ۱۳۷۴، ج ۲: ب ۶۵۳)

وقتی آدمی به مرحله فقر مترادف با فنا و نیاز الی الله رسید وجود خود را نمی بیند و به گنج بقا نایل می شود:

باز گرد از هست، سوی نیستی      طالب ربّی و ربّا نیستی  
جای دخلست این عَدَم، از وی مَرَم      جای خرجست این وجود بیش و کم

(همان، ج ۲: ب ۶۸۹-۶۸۸)

فقیر و غنی مشمول فقر ذاتی هستند و به خداوند نیازمندند:

تو از آن خود بکن از وی مگیر      گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر  
ز آنک محتاجند این خلقان همه      از گدایی گیر تا سلطان همه  
با حضور آفتاب با کمال      رهنمایی جستن از شمع و دُبال<sup>۷</sup>

(همان، ج ۶: ب ۳۳۹۰-۳۳۸۸)

فقر ذاتی، تنها ویژه انسان نیست بلکه همه موجودات در برابر حق تعالی فقر ذاتی و صفاتی دارند و به او محتاجند و رفع حاجت همه مخلوقات به دست اوست:

وین زمین گوید که دارم بر قرار      ای که بر آبم تو کردستی سوار  
جملگان کیسه از او بر دوختند      دادن حاجت از او آموختند  
هر نییی زو برآورده برات      استعینو منه صبراً او صلوات  
هین از او خواهیید نه از غیر او      آب در یم جو، مجو در خشک جو

(همان، ج ۴: ۱۱۸۲-۱۱۷۹)

کو غنی است و جز او جمله فقیر      کی فقیری بی عوض گوید که گیر



(همان، د: ۳: ۱۱۸۲-۱۱۷۹)

### ز) ابراز نیاز به حضرت دوست

مولوی، ابراز فقر به معنای عدم املاک و نداری را ناپسند می‌داند و آن را نامبارک تلقی کرده، و آشکار کردن آن بر مردمان را نستوده است اما ابراز نیاز به خداوند متعال، لازمه جلب عنایت و بخشش حق تعالی است:

زانکه بی حاجت خداوند عزیز	می‌بخشد هیچ کس را هیچ چیز
گر نبودی حاجت عالم زمین	نافریدی هیچ رب العالمین
وین زمین مضطرب محتاج کوه	گر نبودی نافریدی بر شکوه
ور نبودی حاجت افلاک هم	هفت گردون نافریدی از عدم
آفتاب و ماه و این استارگان	جز به حاجت کی پدید آید عیان
پس کمند هست‌ها حاجت بود	قدر حاجت مرد را آلت بود
پس بیفزای حاجت‌ای محتاج زود	تا بجوشد در کرم دریای جود

(همان، د: ۲: ۳۲۸۰-۳۲۷۴)

و اصلاً فقیر یعنی ابراز نیاز به حق تعالی و تا این فقر، آشکار نشود مشمول رحمت خداوند نمی‌توان شد. این معنا را مولوی در تمثیل طفل حلوافروش و احمد خضرویه آورده است (اگر چه این تمثیل ناظر بر کرامت و فتوح شیخ نیز هست)؛ به این معنا که درخواست شیخ با روی آوردن به خداوند برای نیاز به حضرت حق برآورده شد. شیخ جز به حضرت حق ابراز نیاز نکرد یعنی تا زاری و تضرع نکنی و خود را نیازمند نمایی از بحر بخشایش الهی بهره‌ای نمی‌یابی:

سرّ این آن بود کز حق خواستم	لاجرم بنمود راه راستم
گفت این دینار اگرچه اندک است	لیک موقوف غریب و کودک است
تا نگرید کودک حلوا فروش	بحر رحمت در نمی‌آید به جوش
ای برادر طفل طفل چشم توست	کام خود موقوف زاری دان درست
گر همی خواهی که آن خلعت رسد	بس بگریان طفل دیده بر جسد

(همان: ب ۴۴۴-۴۴۰)

حق تعالی خود به ابراز حاجت دعوت فرمود و نیازها را وسیلهٔ جلب رحمت  
قرار داد:

طفل حاجات شما را آفرید      تا بنالید و شود شیرش پدید  
گفت اُدْعُوا الله بی‌زاری مباش      تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(همان: ب ۱۹۵۴-۱۹۵۰)

هم چنین مولوی در تمثیل طالب روزی که در زمان حضرت داود، شب و  
روز از خداوند طلب روزی بدون کسب و کار می‌کرد، عارفانی را که فقط نیاز  
إلی الله دارند؛ اراده کرده است (همان: ب ۲۳۶۴-۲۳۵۹).  
وی معتقد است خداوند متعال به طور اساسی برای رفع نیاز، کائنات و هستی  
را پدید آورده است:

حق تعالی گر سماوات آفرید      از برای دفع حاجات آفرید  
هر کجا دردی دوا آنجا رود      هر کجا فقری، نوا آنجا رود...  
آب کم جو تشنگی آور به دست      تا بجوشد آبت از بالا و پست

(همان، د: ب ۳۲۱۳-۳۲۰۸)

همین فقیران إلی الله، غنی حقیقی هستند و از التفات خداوند به آنان سایر  
اغنیای ظاهری ریزه خواری می‌کنند و طفیل خوان ظاهری و معنوی آنان هستند.  
از فقیرسَتّ همه زرّ و حریر      همین غنی را ده زکاتی ای فقیر

(همان: ب ۲۱۰۹)

ح) فقر مترادف با فنا

مولوی نیز مانند فریدالدین عطار، فقر را مترادف با فنا دانسته و فقر حقیقی را مردن قبل از رسیدن مرگ و مرگ اختیاری نامیده است؛ بدین معنی که انسان از همه اوصاف بشری فانی شود و به فنا فی الله نائل گردد. یعنی در برابر هستی خداوند هستی، بشری بی ارزش است و باید آن را در برابر حق ترک کرد. گرچه این هستی به اندازه ثنا و ستایش از حق تعالی باشد. زیرا ثنا گفتن نیز هنوز نشان هستی است و نشان نرسیدن به مقام فقر و فنای عارفانه است:

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست	کین دلیل هستی و هستی خطاست
پیش هست او بیاید نیست بود	چيست هستی پیش او کور و کبود
گر نبودی کور از او بگداختی	گرمی خورشید را بشناختی
ور نبودی او کبود از تعزیت	کی فسردی همچو یخ این ناحیت

(همان، د: ۱، ب ۵۲۱-۵۱۸)

فقر، محو حجاب ما سوی الله است؛ همان گونه که این حجاب برای حضرت محمد (ص) مرتفع شد، و او نور مطلق شد و بی سایه شد، فقری که نور و فخر می آورد باید پیرایه فنا سالک شود (زمانی، ۱۳۸۳: ۲۰۴).

چون فناش از فقر پیرایه شود	او محمـدوار بی سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد	چون زبانه‌ی شمع او بی سایه شد
شمع، جمله شد زبانه پا و سر	سایه را نبود به گرد او گذر

(مولوی، ۱۳۷۴، د: ۵، ب ۶۷۴-۶۷۲)

فقر وادی ایمنی است که در آن دلت روشن می شود:

ایمن آبادست آن راه نیاز	ترک نازش گیر و با آن ره بساز...
وین نیاز ار چه که لاغر می کند	صدر را چون بدر انور می کند

(همان: ب ۵۴۸ - ۵۴۵)

مولوی در تمثیل طوطی و بازرگان موت ارادی و گسستن از تعلقات غیرخدایی و رد شدن از خویش و رسیدن به فنا را توصیه می‌کند. مرده ساختن طوطی در این تمثیل، ترک نیاز به توجه خلایق و سوق به نیاز الی الله است؛ یعنی «موتوا قبل ان تموتوا» بی‌نیاز از خلق و «نه» گفتن به تمایلات نفس، این نوع مردن زندگی ابدی است؛ بقا است:

معنی مردن ز طوطی بد نیاز	در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تادم عیسی تو را زنده کند	همچو خویش خوب و فرخنده کند
از بهاران کی شود سرسبز سنگ	خاک شو تا گل بروی رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دل خراش	آزمون را یک زمانی خاک باش

(همان، ۱۵: ۱۹۱۰-۱۹۰۹)

در تمثیل آینه بردن مهمان برای حضرت یوسف (ع)، مولوی فقر و نیستی را آینه گرفتن در مقابل جمال حق تلقی می‌کند، همان گونه که ثروتمندان با بخشیدن به فقرا سخاوت خود را نمایان می‌کنند و آدم گرسنه با میل به نان، ارزش آن را نمایان می‌کند، هستی حقیقی حضرت حق در فقر و فنا و نیاز به او نمایانده می‌شود:

آینه هستی چه باشد نیستی	نیستی بر گر تو ابله نیستی
هستی اندر نیستی بتوان نمود	مال داران بر فقیر آرند جود
آینه صافی نان خود گرسنه است	سوخته هم آینه آتش زنه است

(همان: ۳۲۰۳ - ۳۲۰۱)

پس فقر یعنی فنا، فنا بی که سیصد بار از مردن جسمانی عمیق‌تر است. مرگ جسم، یک بار است و کشتن نفس سیصد بار. روشن است که سیصد نماد کثرت است:

آن گروهی که فقیری بی‌سرنند	صد جهت زآن مردگان فانی‌ترند
مرده از یکسو ست فانی در گزند	صوفیان از صد جهت فانی شدند

مرگ یک قتل ست و این سیصد هزار      هر یکی را خون بهایی بی شمار  
گر چه کشت این قوم را حق بارها      ریخت بهر خونبها انبارها  
همچو جرجیس اند هر یک در سرار      کشته کشته زنده گشته شصت بار

(همان، د: ۶: ب ۱۵۴۰ - ۱۵۳۷)

مولوی به فقر به معنای فنا، بیش از سایر معانی فقر توجه کرده است (آوردن نمونه‌ها در این مقال نمی‌گنجد).

#### ط) بقا بعد از فنا

این شاعر عارف، فقر را وسیله عیش جاودانی تلقی کرده است:

مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال      برگ بی‌برگی بود ما را نوال  
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی      ظاهرش ابتر نهان پابندی

(همان، د: ۱: ب ۳۹۲۸ - ۳۹۲۷)

مولوی فقر و فنا را آزادی تلقی کرده است که شایسته مردان کامل است،  
فنایی که صد وجود ارمان می‌آورد:

شیر دنیا جوید اشکاری و برگ      شیر مولی جوید آزادی و مرگ  
چون که اندر مرگ بیند صد وجود      هم چو پروانه بیند صد وجود  
شد هوای مرگ صدق صادقان      که جهودان را به این دم امتحان

(همان: ب ۳۹۶۷ - ۳۹۶۵)

به نظر می‌رسد مولوی در این بیت‌ها فقیر را مستعد صفات متعالی پس از فقر  
و محو و فنا دانسته است:

خاک را من خوار کردم یکسری      تا ز خواری عاشقان بویی بری  
خاک را دادیم سبزی و نوبی      تا ز تبدیل فقیر آگه شوی  
با تو گویند این جبال راسیات      وصف حال عاشقان اندر ثبات

(همان، د: ۵: ب ۲۷۴۴ - ۲۷۴۲)

مولوی در این بیت‌ها فقر حقیقی را محو آثار بشری و نیل به بقا بالله توصیف کرده است و بی‌پروا فنای ذات را مطرح کرده است:

گفت قایل در جهان درویش نیست      و بود درویش آن درویش نیست  
هست از روی بقای ذات او      نیست گشته وصف او در وصف هو

(همان، د: ۳: ب ۳۶۷۰ - ۳۶۶۹)

فنا‌ی نیاز، مساوی است با بی‌نیازی، فنا‌ی صفات بشری مساوی است با رنگ سلطان اعلی یافتن یعنی به بقای صفات الهی نائل شدن:

چون ز خود رستی همه برهان شدی      چون که بنده نیست شد سلطان شدی  
ور عیان خواهی صلاح الدین<sup>۱</sup> نمود      دیده‌ها را کرد بینا و گشود  
فقر را از چشم و از سیمای او      دید هر چشمی که دارد نور هو

این دیدن حق، کشف و شهود قلبی و سیر درونی است.

در این بیت‌ها، اتصاف به صفات الهی بعد از فقر به معنای فنا و بقا صراحت بیشتری دارد:

این چنین معدوم کو از خویش رفت      بهترین هست‌ها افتاد و رفت  
او به نسبت با صفات حق فناست      در حقیقت در فنا او را بقاست  
جمله‌ی ارواح در تدبیر اوست      جمله‌ی اشباح هم در تیر اوست

(همان، د: ۴: ب ۴۰۰ - ۳۹۸)

خوش براقی گشت خنگ نیستی      سوی هستی آردت، گر نیستی

(همان: ب ۱۵۵۵)

پس از این تطور معنایی فقر، مولوی، مثنوی را یک باره دکان فقر نامیده یعنی کالا یا پیام اصلی مثنوی را فقر اعلام کرده است، فقری که مترادف وحدت است،

یعنی فقری منجر به فنا که موجب نیل به وحدت حضرت حق است. یعنی اتصاف به صفات الهی.

هر دکانی راست سودایی دگر	مثنوی دکان فقر است ای پسر
در دکان کفشگر چرم ست خوب	قالب کفش است اگر بینی تو خوب
پیش بزآزان قز و ادکن بود	بهر گز باشد اگر آهن بود
مثنوی ما دکان وحدت ست	غیر واحد هر چه بینی آن بت ست

(همان، د: ۶: ب ۱۵۲۸-۱۵۲۶)

### ی) دانش فقر

در تعریف‌ها و تطور معنایی فقر، مولوی با دیگر عارفان همداستان بود، اما دو ویژگی، تعریف وی را متمایز می‌کند. یکی تلقی دانش از فقر است. در تعاریف گذشته، فقر عدم املاک، عدم نیاز، عدم وابستگی و فنا و محو تعریف شد و بهر حال نوعی عدم بود، اما در تعریف جدید مولوی، فقر نوعی دانش تلقی می‌شود:

فقر خواهی آن به صحبت قایم است	نه زبانت کار می‌آید، نه دست
دانش آن را ستانند جان ز جان	نه ز راه دفتر و نه از زبان
در دل سالک اگر هست آن رموز	رمز دانی نیست سالک را هنوز
تا دلش را شرح آن سازد ضیا	پس الم شرح بفرماید خدا
که درون سینه شرح داده‌ایم	شرح اندر سینهات بنهاده‌ایم
تو هنوز از خارج آن را طالبی	محبوبی <sup>۹</sup> از دیگران چو حالبی <sup>۱۰</sup>

(همان، د: ۵: ب ۱۰۶۸-۱۰۶۳)

دانش فقر با حشر و نشر با عارفان حاصل می‌شود و این دانش، جان مرید را می‌طلبد، این دانش با مطالعه و زبان حاصل نمی‌شود، بلکه با محو مرید، امکان‌پذیر است:

چونکه گشتی هیچ از سندان مترس	هر صباح از فقر مطلق گیر درس
هست الوهیت ردای ذوالجلال	هر که درپوشد بدو گردد وبال

(همان: ب ۵۳۳ - ۵۳۲)

فقر، دانش استغنا از ما سوی الله است که ایمنی از غیر اوست. تلقی نوعی دانش از فقر موجب مقایسه آن با سایر علوم شده تا جایی که مولوی آن را با علم نحو که علم قال است در برابر علم حال که علم فقر است مقایسه کرده است:

گرچه نحو فقه را بگذاشتند      لیک محو و فقر را برداشتند

(همان، د: ۱: ب ۳۴۹۷)

باز استادی که او محوره است      جان شاگردش از او محوشه است  
زین همه انواع دانش روز مرگ      دانش فقر است ساز راه و برگ

(همان: ب ۲۸۳۳-۲۸۳۲)

این نوع فقر که محو و فنا شدن است؛ رسیدن به اسرار بحر معنوی است:

چون بمردی تو ز اوصاف بشر      بحر اسرار نهد بر فرق سر

(همان: ب ۲۸۴۳)

این عارف، گاهی نیز فقر و فنا را فرهنگ می نامد، فرهنگی موهبتی که نفس را می کشد و روح را رها می کند:

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر      درنگیرد با خدای ای حیل‌گر  
یک عنایت به ز صد گون اجتهاد      جهد را خوف است از صد گون فساد  
و آن عنایت هست موقوف ملمات      تجربه کردند این ره را ثقات  
بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست      بی عنایت هان و هان جایی مایست

(همان، د: ۶: ب ۳۸۴۱-۳۸۳۶)

نتیجه



فقر در شش دفتر مثنوی با معانی مختلف حاکی از تطور آن در ادوار مختلف به کار رفته است. چنان که فقر به معنای عدم املاک، فقر ذاتی و نیاز الی الله کائنات، فنا و محو آثار بشری و مقدمه بقا و اتصاف به صفات الهی به کار رفته است. اما فقر به عنوان یک نوع دانش و فرهنگ، از ابتکارات مولوی است چنان که وی این دانش را کالای اصلی دکان مثنوی و سرمایه‌ای که در آن جهان دستگیر سالکان خواهد بود؛ تعبیر کرده است. و این فقر از شعب فقر ممدوح است، فقر مذموم از نظر مولوی فقری است که سالک بر اثر کاهلی در کسب معاش، ناگریز از دست دراز کردن به سوی بندگان خدا می‌شود و در این صبر مادی هم ناصبور است.

پس فقر حقیقی بی‌نیازی از غیر خداست و ندیدن خود و محو و فنا است که بی‌نیازی حقیقی است:

امتحان کن فقر را روزی دو تو      تا به فقر اندر غنا بینی دو تو  
صبر کن با فقر و بگذار این ملال      زانکه در فقر است نور ذوالجلال

(همان، د: ۱: ب ۲۳۷۴-۲۳۷۳)

ویژگی دیگر تعریف فقر در مثنوی، فنای ذاتی است که در آثار مشایخ پیشین فنای صفاتی تلقی می‌کرده اند:

هست از روی بقای ذات او      نیست گشته وصف او در وصف هو

(همان، د: ۳: ب ۳۶۷۰-۳۶۶۹)

هم چنین در این بیت‌ها بی‌سایه شدن، را می‌توان فنای ذاتی تعبیر کرد:

چون فنانش از فقر پیرایه شود      او محمـدوار بی‌سایه شود  
فقر فخری را فنا پیرایه شد      چون زبانه‌ی شمع او بی‌سایه شد  
شمع، جمله شد زبانه پا و سر      سایه را نبود به گـرد او گذر

(همان، د: ۵: ب ۶۷۴-۶۷۲)

\*\*\*\*\*

### پی‌نوشت‌ها

۱. درباره‌ی سایر معانی لغوی فقر و مباحث آن، نگاه شود به دهخدا، ذیل واژه فقر، ابن منظور ۱۴۰۸: ۳۰۱-۲۹۹؛ ابن فارس، ابی‌الحسین، ۱۴۰۴: ۴۴۳؛ جرّ، ۱۳۶۵: ۱۵۸۴؛ مصطفی، ۱۳۸۵: ۶۹۸؛ قرشی، ۱۹۷: ۱۳۶۷؛ راغب اصفهانی ۱۳۰۵: ۶۴۲-۶۴۱؛ نفیسی، ۱۳۴۳: ۲۵۷۷.
۲. «فقر» یک مرتبه، «فقیر» پنج مرتبه و «فقراء» هفت مرتبه و «فاقره» یک مرتبه هم چنین «مسکین» و «محروم» و «سائلی» و «خصاصه» نیز هر کدام مکرر در قرآن به کار رفته است.
۳. احادیث دیگر مراجعه شود به: مجلسی ۱۴۰۳: ۵۶ و ۴۸ و ۴۷، تمیمی ۱۳۶۶: ۶۷؛ غزالی، ۱۳۷۷: ۱۳۶؛ کلینی: ۱۳۷۹: ۱۰۵ و ۱۰۱ و ۹۹.
۴. احادیث دیگر مراجعه شود به: تمیمی، ۱۳۶۶: ۱۴۳ و ۱۰۶ و ۳۷ و ۱۵؛ مجلسی، ۱۴۰۳: ۶۰ و ۵۳؛ کلینی، ۱۳۷۹: ۴۴۱.
۵. عقر: پی کردن، بریدن دست و پا شتر به منظور ذبح و نحر.
۶. سند: مشخص، مورد اعتماد.
۷. ذبل: فتیله‌ها، جمع ذباله و ذباله.
۸. صلاح‌الدین زرکوب که به مرحله انسان کامل رسیده است.
۹. مَحَلَب: جای دوشیدن شیر و مَحَلَب: ظرفی که در آن شیر می‌دوشند.
۱۰. حالب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر.

### فهرست منابع

- ❖ قرآن کریم: (۱۳۸۴)، (ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)، تهران، احمدی.
- ❖ نهج البلاغه: (۱۳۸۰)، (ترجمه سیدجعفر شهیدی)، تهران، علمی فرهنگی.

- ❖ ابن منظور، ابی الفضل جمال‌الدین؛ (۱۴۰۸ هـ.ق)، **لسان العرب**، بیروت، موسسه فواد بعینو للتجلید.
- ❖ ابن فارس، ابی الحسین احمد؛ (۱۴۰۴ هـ.ق)، **المعجم المقاییس اللغه**، (تحقیق و ضبط عبدالسلام محمد هارون)، قم، مکتب الاعلام الاسلامیه.
- ❖ انقروی، اسماعیل؛ (۱۳۷۴)، **شرح مثنوی**، (ترجمه عصمت ستارزاده)، تهران، زرین.
- ❖ تیمی، عبدالواحد؛ (۱۳۶۶)، **شرح غررالحکم و درالکلم**، (محقق جمال‌الدین محمد خوانساری، مقدمه و تصحیح میرجمال‌الدین حسینی ارموی)، تهران، دانشگاه تهران.
- ❖ جرّ، خلیل؛ (۱۳۶۵)، **فرهنگ لاروس**، (ترجمه سیدحمید طیبیان)، تهران: امیرکبیر.
- ❖ دهخدا، علی‌اکبر؛ (۳۷۵)، **لغت‌نامه دهخدا**، (زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی)، تهران، دانشگاه تهران.
- ❖ راغب الاصفهانی؛ (۱۳۸۵)، **مفردات الفاظ القرآن**، (تحقیق صنوان ادنان داوودی)، قم، الطلیعه النور.
- ❖ زمانی، کریم؛ (۱۳۸۳)، **شرح جامع مثنوی**، تهران، اطلاعات.
- ❖ سراج طوسی، ابونصر؛ (۱۳۸۲)، **اللمع فی التصوف**، (ترجمه مهدی مجسی)، تهران، اساطیر.
- ❖ عطار فریدالدین؛ (۱۳۷۲)، **تذکره الأولیاء**، (تصحیح محمد استعلامی)، تهران، زوار.
- ❖ -----؛ (۱۳۸۷)، **منطق الطیر**، (تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی)، تهران، سخن.
- ❖ عین القضاة همدانی؛ (۱۳۷۰)، **تمهیدات**، (تصحیح عقیف عسیران)، تهران، منوچهری.
- ❖ غزالی، محمدبن محمد؛ (۱۳۶۹)، **احیاءالعلوم**، (ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم)، تهران، علمی و فرهنگی.
- ❖ -----؛ (۱۳۶۹)، **احیاءالعلوم‌الدین**، (ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم)، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.

- ❖ فروزانفر، بدیع الزمان؛ (۱۳۷۶)، احادیث و قصص مثنوی، (تنظیم مجدد حسین داوودی)، تهران، امیرکبیر.
- ❖ قرشی، علی اکبر؛ (۱۳۶۷)، قاموس القرآن، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- ❖ کلینی، محمد بن یعقوب؛ (۱۳۷۹)، اصول کافی، (ترجمه و شرح محمدباقر کمره‌ای)، تهران، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی.
- ❖ مجلسی، محمد باقر؛ (۱۴۰۳ هـ. ق.)، بحار الانوار، ج ۷۵ و ۶۹، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی.
- ❖ مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد؛ (۱۳۶۳)، شرح التعرف لمذهب التصوف، تهران، اساطیر.
- ❖ مصطفی، ابراهیم؛ (۱۳۸۵)، المعجم الوسیط، (احمدحسن الزیات، حامد عبدالقادر، محمدعلی نجار)، تهران، مرتضوی.
- ❖ مولوی، جلال‌الدین محمد؛ (۱۳۷۵)، مثنوی، (تصحیح رینولدینکلسون)، چاپ اول، تهران، توس.
- ❖ نفیسی، علی اکبر؛ (۱۳۴۳)، فرهنگ نفیسی، تهران، خیام.
- ❖ هجویری علی بن عثمان؛ (۱۳۷۵)، کشف المحجوب، (تصحیح ژوکوفسکی)، تهران، طهوری.

